

بر آمدند که از آنجمله یکی سلطان محمود ثانی و دیگری پسرش عبدالمجید (۱۸۳۹ تا ۱۸۶۱) است. این دو پادشاه در نابود کردن یمنی چریها و اصلاح امور لشکری و ترویج تمدن اروپا سعی بسیار کردند و مخصوصاً صدراعظم عبدالمجید که رشید پاشا نام داشت و قسمتی از عمر خود را در فرانسه گذرانیده و بزندگانگی مغرب خو گرفته بود در اصلاح ادارات عثمانی و اعطای مساوات بر عیایای عیسوی سلطان و امثال آن رنج بسیار برد، لکن باز بواسطه تحریکات روسیه و قدرت کهنه پرستان و مخالفین اصلاحات و مستعد نبودن مردم برای اخذ تمدن زحمات آنان بهدر رفت و دولت عثمانی باز دچار انقلابات داخلی و جنگهای خارجی گردیده راه زوال سپرد.

اقدام سلطان محمود و پسرش باصلاح امور عثمانی نیکلای اول تزار روسیه را مضطرب ساخت، چه نیکلای ضعف عثمانی را، که بگمان وی مریضی محض بود، برای انجام مقاصد خویش لازم میدانست، تزار روسیه در باب عثمانی دو عقیده داشت، یکی آنکه آنمملکت را دول معظمه اروپا دوستانه بین خود تقسیم کنند و یکی آنکه عثمانی را تحت الحمايه روسیه سازد.

نعزیه و تقسیم عثمانی جز با موافقت یکی از دول معظم امکان ناپذیر مینمود، نیکلای نخست متوجه دولت انگلیس گردید [۱۸۵۳] و بان دولت پیشنهاد کرد که ممالک عثمانی را بین خود تقسیم نموده مصر و جزیره کرت را انگلستان تصرف کند و از متصرفات اروپائی عثمانی نیز سه مملکت مستقل تحت الحمايه روسیه بنام صربستان و رومانی و بلغارستان پدید آورند و بندر قسطنطنیه را نیز روسیه متصرف شود، ولی چون دولت انگلیس با وی موافقت ننمود ناچار تنهادست بکارزد و از طریق بهانه جوئی سفبری فوق العاده بدربار عثمانی فرسناد

و سلطان تکلیف اتحاد کرد و در مقابل آن اتحاد ازو حق حمایت عموم عیسویان عثمانی را خواستار شد. سلطان عثمانی سفرای انگلیس و فرانسه را از موضوع پیشنهاد روسیه آگاه ساخت و بدسنور دول مزبور از قبول آن خود داری کرد. پس سفیر فوق العاده روس که منچیکف نام داشت بی درنگ قسطنطنیه را ترک گفت و نیکلا با ایالات ملداوی و والاشی لشکر کشید.

اتحاد فرانسه و انگلیس
نیکلا در آغاز امر گمانداشت که فقط با عثمانی
مصاف خواهد داد. لکن پس از آنکه سپاهیان
او بولایات ملداوی و والاشی وارد شدند دانست
با عثمانی

که فرانسه و انگلیس نیز با عثمانی اتحاد کرده اند. دولتین انگلیس و فرانسه بتوسعه دایره نفوذ روسیه در بحر الروم مایل نبودند و نمیخواستند که دولت مقتدری بجای دولت ضعیف عثمانی بر سواحل شرقی دریای مزبور مسلط شود. بهمین سبب چون روسیه از در جنگ در آمد. آنان نیز با سلطان عثمانی متحد شدند و بموجب معاهده ای که در قسطنطنیه منعقد شد (۱۲ مارس ۱۸۵۴) روسیه اعلان جنگ فرستادند. پس از چندی دولت ساردنی نیز بدیشان پیوست و متحدین در ازای مساعدت خویش سلطان را ملزم کردند که باصلاح امور داخلی مملکت خویش همت گمارد و عموم رعایای خود را بیک نظر نگریسته امتیازات مذهبی را لغو کند.

جنگ فرانسه و عثمانی و انگلیس و ساردنی با روسیه دو سال دوام
حک کریمه
یافت (۱۸۵۴ تا مارس ۱۸۵۶) میدان جنگ

تخت در سرزمین بلغارستان و در سواحل رود دانوب بود. لکن از ماه سپتامبر ۱۸۵۴ شبه جزیره کریمه انتقال یافت و چون زود خوردهای

اساسی در شبه جزیره مزبور روی داده است آن را جنگ کریمه نام داده اند.

سپاهیان روس در آغاز امر از رود دانوب گذشته قلعه سیلیستریا را محاصره کردند. لکن مقاومت شدید قلعه مزبور و ورود ۱۰۰۰۰ سپاه فرانسه و انگلیس بنادر وارنا^۱ در ساحل بحر اسود و تهدید دولت اطریش لشکر بان روس را مجبور کرد که مدافعی و والاشی را تخلیه کنند. و چون تعقیب ایشان از جانب بسیار ای بر متحدین دشوار بود لشکر شبه جزیره کریمه و قلعه محکم سیاستوپول^۲ کتیدند محاصره قلعه سیاستوپول بازدهاد دوام یافت (۱۹ اکتبر ۱۸۵۴ تا ۸ سپتامبر ۱۸۵۵) در آن محاصره قریب ۲۰۰۰۰۰ تن از سپاهیان روس و ۱۰۰۰۰۰ نفر از متحدین بهلاکت رسیدند. از عده اخیر ۹۰۰۰۰ نفر بعزت حصبه و سرمای سخت روسیه تلف شدند.

عزت دوام محاصره سیاستوپول تا چندماه بواسطه زمسان سخت روسیه و نشئت آراء فرماندهان سپاه متحدین بود. در ماه مه ۱۸۵۵ سرداری سپاه فرانسه ژنرال پللیسیه^۳ که مردی متهور بود واگذار شد و از آنزمان متحدین بر قلعه سیاستوپول حملات سخت کردند و بالاخره در هفتم سپتامبر همانسال قلعه مزبور را بنصرف آوردند.

عدهایکه زمایکه سیاستوپول در محاصره بود نیکلا نزار روسیه از غصه بمرد. پس از مرگ وی و فتح قلعه مزبور دیگر پاریس روسیه را یسارای بایرداری نماند و آلکساندر دوم نزار جدید روسیه باچار درخواست صاحب کرد. پس زاینندگان دول فرانسه و انگلیس و اطریش و روس و ساردنی و روسیه و عثمانی در پاریس گرد آمدند و در آنشهر معاهدهای بستند که بمعاهده پاریس معروفست

(۳۰ مارس ۱۸۵۶) . بموجب معاهده پاریس اولاً بواسطه اصرار دولت اطریش که میخواست روسیه را از رود دانوب دورسازد ولایت بسارابی را که روسیه سابقاً از عثمانی گرفته بود از آندولت باز گرفته به مولداوی و والاشی ضمیمه کردند و آنسه ولایت را مانند صربستان استقلال داخلی دادند . ثانیاً دریای سیاه بیطرف شد و دولتین روسیه و عثمانی از داشتن سفائن و قلاع جنگی در دریای مزبور و سواحل آن محروم شدند . ثالثاً دول معظمه اروپا استقلال عثمانی را ضمانت کردند . بنابراین امتیازاتی که روسیه بموجب معاهدات سابق در شبه جزیره بالکان تحصیل کرده بود باطل شد و راه نفوذ آندولت ببحرالروم مسدود گشت .

اوضاع ممالک بالکان پس از معاهده پاریس

تدائیری که دول اروپائی در معاهده پاریس برای کوتاه کردن دست روسیه از ممالک بالکان اتخاذ کردند آندولت را از انجام مقاصد خویش باز نداشت و از سال ۱۸۷۰ که دولت فرانسه از پروس شکست یافت روسیه باز متوجه ممالک بالکان و بحرالروم گشته نخست بیطرفی دریای سیاه را در کنفرانس لندن ، که در ماه فوریه ۱۸۷۱ از نمایندگان دول معظمه اروپا منعقد شد با موافقت دول مزبور نقض کرد . سپس فوراً بتحریک عیسویان بالکان و ایجاد شورش در آنسرزمین پرداخت .

علاوه برین اوضاع داخلی عثمانی چنان بود که هیچ تدائیری مانع تجزیه آن مملکت نمیتوانست شد . چنانکه از سال ۱۸۵۶ تا ۱۹۰۰ ولایات مولداوی و والاشی و صربستان و بلغارستان از مملکت مزبور مجزا شده ممالکی مستقل تشکیل کردند و ولایات بسنی^۱ و هرزگوین^۲ نیز بدست اطریش افتاد .

تشکیل عهدنامه پاریس ولایات ملداوی و والاشی را در حمایت
دولت رومای دولت معظمه اروپا قرار داده بود مشروط بدانکه آندو
ولایت برای خود قانون اساسی وضع کنند. پس از
انعقاد معاهده پاریس مردم ولایات مزبور نخست بر آن شدند که با
یکدیگر متحد شوند و مملکتی بنام رومانی تشکیل کنند، چه اهالی
آن هر دو ولایت از نژاد واحد و از اخلاف مهاجرینی رومی بودند
که در قرن دوم میلادی تراژان امپراطور روم در ساحل چپ رود
دانوب متمکن ساخته بود دولت اطریش بواسطه اینکه خود رعایایی
از نژاد رومی داشت با اتحاد ولایات دو گانه مزبور مخالف بود،
ولی ناپلئون سوم پادشاه فرانسه بنا بر عقیده شخصی و آلکساندر دوم
تزار روس برای تلافی خصومتی که دولت اطریش هنگام عقد معاهده
پاریس نسبت بروسیه نموده بود آندو ولایت را با اتحاد تشویق کردند
و بالاخره از اتحاد ولایات مزبور در سال ۱۸۵۹ دولت رومانی تشکیل
یافت و سلطان عثمانی و دول اروپا هم آندولت را رسمی شمردند.
در سال ۱۸۶۶ نیز مردم رومانی یکی از افراد خانواده هوهنزلرن
موسوم به کارل را که پسر عموی ناپلئون سوم و پادشاه پروس بود
پادشاهی برداشتند و سلطنت را در خانواده وی موروثی کردند از
آن پس اختیارات سلطان عثمانی یکباره از رومانی سلب شد و دولت
مزبور فقط سالی ۹۰۰۰۰۰ فرانک بعنوان خراج بسطان می پرداخت
اعلامات مردم صربستان نیز پس از آنکه باستقلال داخلی نائل آمدند
از پی تحصیل استقلال کامل برخاستند و محرك و پشتیبان
صربستان ایشان درین امر ناپلئون پادشاه فرانسه بود. در اوضاع
صربستان از آغاز استقلال داخلی تغییرات فراوان پدید آمد. در سال
۱۸۳۹ مردم آن سرزمین میلوش ابرنویچ را بواسطه آنکه باستبداد حکومت

میکرد خلع و تبعید نموده پسرش پرنس میشل را بجای وی انتخاب کردند و پس از سه سال او را نیز از فرمانروائی محروم نموده پسر قره ژرژ نخستین آزاد کننده صربستان را که آلكساندر نام داشت بحکومت برداشتند. لکن حکومت الکساندر نیز دوامی نیافت و چون در امور مملکتی کاملاً مطیع اوامر سلطان عثمانی بود مردم برو شوریده بار دیگر حکومت را به میشل سپردند (سپتامبر ۱۸۶۰)

میشل چون بحکومت رسید بر آن شد که دست سلطان عثمانی را بکباره از صربستان کوتاه کند و انسر زمین را باستقلال نام رساند سلطان عثمانی در آن زمان علاوه بر خراجی که سالانه از صربستان میگرفت در ارگهای بلاد آن مملکت نیز سائیشانی داشت در سال ۱۸۶۲ بر سهاله ترک و مردم بلغراد اختلافی بدید آمد و ترکان شهر زبور را گوله باران کرده جمعی را بقتل رساندند نائیلون سوم پادشاه فرانسه که هواخواه استقلال کامل صربستان بود این واقعه را بجا کرد سلطان عثمانی را مجبور ساخت که ساهمان خود در آن مملکت احضار نماید (۱۸۶۷)

در چهارورت صربستان دو ولایت نام سنی و هرزگوین بود که مردم آن اصرار بزرگتر از بودند و بدین واسطه هرگز آرزو داشتند که بهم بزادگان خود پیوسته مانند اواخر قرون وسطی دولت صربستان کبیر را تأسیس کنند. لکن نساط عثمانی و مخالفت اطربس مانع اتمام این امر بود.

دوات روسیه که بواسطه معاهده یارپس در امور ممالک بالکان مداخله مساوات کرد انجمن نجرانک عبسویان ولایات دو گانه زبور برداشت و در بساله از مخرج بسیار نیز در بیع کرده عاقبت مردم را مسعد شورش ساخت

در ماه ژوئیه ۱۸۷۵ مأمورین عثمانی از مردم هرزگوین مالیاتی

مطالبه کردند که تاحدی دور از انصاف بود. مردم نیز موقع را مناسب دیده سر بشورش برداشتند و انقلاب در ظرف بیست روز سراسر بسنی و هرز گوین را فرا گرفت و انقلابیون با آسانی مختصر سپاه ترك را برون رانده انضمام ولایات دو گانه را بصرستان اعلام نمودند .

مسئله سنی و هرز گوین قریب دو سال دول اروپا را بمذاکرات سیاسی با دربار عثمانی مسغول داشت . برخی از دول مزبور مانند اطربش با اتحاد ولایات دو گانه با صربستان مایل نبودند و کوشش دانستند که مگر سلاوان عمای را بتغییر طرز حکومت و اصلاح حال عبسویان مهالت بالکان راضی کنند ، لکن مذاکرات آنان بواسطه تحریکات پنهانی دیپلماتیک^۱ رئیس الوزراء انگلستان که با مقاصد روسیه مخالف بود . بی نتیجه ماند در اواخر آوریل ۱۸۷۶ نیز سلاوان عثمانی مختصر انقلابی را که در بلغارستان پدید آمده بود ، پناه کرده سپاه پنهانی بدانسر زمین غرساند و ۷۹ دهکده را سوزاند . ۲۰۰۰۰ تن از مردم بلغارستان را هلاک ساخت

حاکم عربستان
و عمای
خشمگین ساخت و آنانرا مرصد دولت عثمانی را بگنجت
(ژوئیه ۱۸۷۶) مقصود اصلی اهلای صربستان مساعدت

با هم نژادان سنی و هرز گوین و تشکیل دولت عظیم صربستان بود . چون جنگ آغاز شد ساهبان صربستان که بالغ ر ۸۰۰۰۰ نفر بودند ، از ۳۰۰۰۰۰ ساه ترك شکست یافتند و ممالکت اسپان سخت در خطر افتاد ، لکن تراز روسیه بیاری آنان برخاسته با موافقت سایر دول سلطان عثمانی را مجبور کرد که دست از جنگ بکشد

انقلاب
قسطنطنیه

در همانحال آزادی طلبان ترك در قسطنطنیه شورش کردند و سلطان عبدالعزیز را از سلطنت خلع نموده برادر زاده وی سلطان مراد پنجم پسر عبدالمجید را پیداشاهی بر داشتند . ولی سلطنت وی نیز دوام نیافت و پس از سه ماه برادرش عبدالحمید ثانی بجای وی نشست . انقلاب قسطنطنیه بدستاری جمعیت جوانان ترك و یکی از وزرای متجدد عثمانی موسوم به مدحت پاشا که هواخواه تشکیلات جدید و مخالف مداخلات اجانب در امور عثمانی بودند ، انجام گرفت . مدحت پاشا و رفقای وی برای انجام مقاصد خویش بوضع قانون اساسی پرداختند بموجب قانون مزبور حکومت عثمانی مشروطه شد و عموم مردم در برابر قانون یکسان شدند و مجالس دو گانه مبعوثان و سنا که مسئول وضع قوانین مملکتی بودند مفتوح گشت ، لکن عبدالحمید که مایل بحکومت استبدادی بود بر آنجمله وقعی نتهد و پس از يك سال مدحت پاشا را تبعید نموده قانون اساسی را لغو کرد .

جنگ روس
و عثمانی

در سال ۱۸۷۷ آلكاندر دوم تزار روسیه با مردم رومانی و صربستان و قره طاغ همدست شده بعنوان نجات دادن اسلاوها ازستمكازى دولت عثمانی با آن دولت جنگ پرداخت سپاهیان روس در آغاز جنگ بسرعت از رود انوب گذشتند و از راههای کوهستانی بالکان عبور کرده رو بقسطنطنیه نهادند . لکن تا گهان سردار رشید ترك موسوم به عثمان پاشا در شهر پلونا راه بریشان تنك کرد و در سه جنگ بزرگ بسیاری از سپاهیان روس را هلاك ساخت . ولی عاقبت محصور شد و در محاصره تا زمانیکه آذوقه داشت پایداری کرد . چون آذوقه اش با تمام رسید از شهر بیرون تاخت تا صف سپاهیان روس را در هم شکسته خود و

لشکریان را نجات دهد ، ولی در آنحمله مجروح و دستگیر شد
(۱۰ دسامبر ۱۸۷۷) .

پس از تسخیر پلونا سپاه روس با وجود سرمای بسیار بلاد
صوفیا و فیلی پوپولی و ادرنه را نیز متصرف شده بقریه سان استفانو
نزدیک قسطنطنیه رسید و سلطان ناچار در خواست صلح کرد
(ژانویه ۱۸۷۸) .

آلساندر دوم بدون آنکه با دول دیگر مشورت کند درمحل
سان استفانو با عبدالحمید صلح کرد و بموجب معاهده ای که در
آنمحل بسته شد صربستان و رومانی با استقلال نام و بستی و هرزگوین
با استقلال داخلی فائل آمدند و مملکت جدیدی نیز بنام باغارستان
از ولایت باغارستان و روملی شرقی و مقدونیه تأسیس شد و متصرفات
عثمانی در اروپا بسواحل اژه و ولایات قسطنطنیه و سالونیک و
آلبانی منحصر گشت (۳ مارس ۱۸۷۸) .

چون معاهده سان استفانو انتشار یافت دول انگلیس و
کنگره برلن اطریش بر آن اعتراض کردند ، زیرا دولت انگلیس
بتجزیه عثمانی مایل نبود و دولت اطریش از آن نمد
کلاهی میخواست . پس دول مزبور با موافقت آلمان روسیه را
مجبور کردند که بتجدید نظر در معاهده سان استفانو رضایت دهد
و کنگره ای بریاست بیسمارک در برلن تشکیل کرده (ژوئیه ۱۸۷۸)
مواد معاهده سان استفانو را بطریق ذیل تغییر دادند :

اولا باغارستان بسه قسمت گشت ، باغارستان اصلی استقلال
داخلی و حق انتخاب فرمائیمائی از جانب اهالی داده شد ، روملی
شرقی نیز با استقلال داخلی فائل آمد ، لکن مقرر شد که حاکم
عیسوی آنرا سلطان انتخاب کند ، مقدونیه نیز بسطان مسترد گشت ،

ثانیاً ولایات بسنی و هرزگوین را مجدداً عثمانی باز دادند
لکن اداره امور آندو ولایت باطربش واگذار شد .
ثالثاً ممالک سه گانه رومانی و صربستان و قره طاغ باستقلال
کامل نائل شدند و بر هر يك از آنسه مملکت نیز اراضی جدیدی
اضافه شد .

رابعاً دولت روسیه ولایت سارای را در اروپا و قلعه قارص
و بندر باطوم و قسمتی از اراضی ارمنستان عثمانی را در آسیا
متصرف شد .

خامساً دولت انگلیس جزیره فبرس را تصرف کرد .
تهد نامه برلین که ناشی از خود خواهی دولت انگلیس و
حرص دولت اطربش و اغراض بیسمارک بود اوضاع بالکان را سخت تر
کرد ، چه با باز دادن مقدونیه عثمانی از قسمتی از عیسویان بالکان
گرفزار ستمکاری حکومت ترک شدند و همین امر موجب اختلافات
بسیار گشت . تجزیه رومانی و بلغارستان هم بر خلاف میل مردم
ولایات مزبور بود و بس از چندی موجب اختلاف درستان و
بلغارستان و جنک آندو مملکت گردید ، تسلیم بسنی و هرزگوین
باطربش نیز چون دست آن مملکت را بر ممالک بالکان دراز کرد
موجب اضطراب فرانسه و سایر ممالک که مداخله را اطربش در بحر الروم
مخالف مصالح سیاسی خودش می بنداشند گردید و بین دول روس
و اطربش نیز در شبه جزیره بالکان رقابتی شدید ایجاد نمود .
لکن معاهده مزبور رای فرانسه مفید افتاد . چه دولت روسیه که
تا آنزمان بدوستی آلمان معتمد بود دانست که فریب خورده است
و بقصد تلافی با فرانسه متحد شد .

تشکیل دولت بلغارستان
 در سال ۱۸۸۵ بلغارهای ولایت روملی حاکمی را
 که سلطان عثمانی معین کرده بود از فیلیپوپولی
 رانده انضمام روملی را بلغارستان اعلام نمودند .

پادشاه صربستان موسوم به میلان^۱ که مایل بوسعت بلغارستان نبود
 سر مخالفت بر داشته با بلغارستان جنگ پرداخت . ولی در حمله
 اول شکست یافت و سپاهیان بلغارستان قسمتی از مملکت وی را
 تصرف کردند و سر انجام با مداخله دولت اطریش طرفین با یکدیگر
 صلح نمودند و بالنتیجه ولایت روملی رسماً ضمیمه بلغارستان گشت .
 سلطان عثمانی و سایر دول اروپا نیز بدین امر رضایت دادند .

استقلال داخلی جزیره کرت
 در سال ۱۸۹۷ عیسویان جزیره کرت هم که از جور
 عمل ترک بجان آمده بودند سر بشورش برداشتند
 و برادران یونانی خویش را نیز یاری طلبیدند .

حکومت یونان هم ازیشان هوا داری کرده سپاهیان جزیره مزبور
 فرستاد و حتی بر آن شد که مقدونیه را نیز بعنوان اینکه جمعی از
 ساکنین آن یونانی نژادند تصرف کند . بالنتیجه بین عثمانی و یونان
 جنگی سخت پدید آمد و یونانیان از هر سو شکست یافتند و عاقبت
 مداخله دول اروپا موجب صلح دولتین شد و یونان قسمتی از ولایت
 تسالی^۲ را به عثمانی تسلیم کرد . لکن فرانسه و انگلیس و روسیه و
 ایتالیا جزیره کرت را تصرف نموده آنرا استقلال داخلی عطا کردند
 و پسر کوچک پادشاه یونان را که ژرژ نامداشت بحکومت آنجزیره
 گماشتند . جزیره کرت تا سال ۱۹۱۲ بدانحال باقی بود و در سال
 مزبور رسماً یونان پیوست .

انقلاب
جوانان ترك

سلطان عبد الحمید سلطانی مستبد و خود خواه بود و مخصوصاً نسبت به عیسویان جور بسیار روا میداشت، چنانکه در ماه اوت ۱۸۹۶ دوپست و بقولی سیصد هزار تن از ارامنه آسیای صغیر را سر برید و از خون ایشان جویها جاری ساخت. در مقدونیه نیز از کشتن عیسویان دریغ نمیکرد. در سال ۱۹۰۳ دولتین روس و انگلیس بد رفتاری سلطان را نسبت به عیسویان مقدونیه بهانه کرده بر آن شدند که آنولایت را نیز مانند جزیره کرت استقلال داخلی دهند. انتشار این خبر در عثمانی موجب هیجان آزادی طلبان ترك گشت و با وجود سختگیریهای دولت جوانان ترك در شهر سالونیک جمعیتی بنام اتحاد و ترقی تشکیل کرده در صدد تغییر طرز حکومت بر آمدند و بالاخره در ۲۳ ماه ژوئیه ۱۹۰۸ (۱۳۲۵ هجری) بکمک سپاهیان مقدونیه مشروطیت عثمانی را رسماً اعلان کرده رو بجانب قسطنطنیه نهادند. عبد الحمید نیز ناچار با ایشان موافقت کرد و قانون اساسی سال ۱۸۷۸ را رسمی شمرد. در بنحال دولین اطربش و بلغارستان از انقلابات داخلی عثمانی استفاده کرده یکی بسنی و هرزه گوین را رسماً تصرف کرد و دیگری استقلال داخلی را باستقلال تام مبدل ساخت (آوریل ۱۹۰۹). انقلابیون عثمانی هم بالاخره چون عبد الحمید را مانع مقاصد خویش دیدند او را در ۲۷ آوریل ۱۹۰۹ از سلطنت خلع کرده برادرش محمد خامس را سلطان خواندند و دولت عثمانی از آنتاریخ در عداد ممالک مشروطه در آمد.

اتحاد ممالک بالکان
و حاك ۱۹۱۲

پس از غلبه انقلابیون ترك امید آن بود که در احوال عیسویان عثمانی تغییری حاصل شود و حکومت نسبت به ایشان مهربان گردد. لکن این

امید بخطا بود ، چه حکومت سابق با آنکه نسبت به یسویان ظلم بسیار روا میداشت در زبان آنان مداخله نکرده بود . حکومت جدید چون میخواست در سراسر عثمانی وحدت ملی پدید آورد زبان ترکی را در تمام مدارس اجباری ساخته تدریس السنه مختلفه را ممنوع داشت و این اقدام موجب ناخرسندی اهالی مقدونیه و سایر ممالک بالکان گردید .

پس از تشکیل دولت واحد آلمان ، چنانکه در فصول بعد خواهد آمد ، بسمارك از ممالک آلمان و اطریش و ایتالیا اتحادیه ای بنام اتحاد مثلث تشکیل کرد و چون دول انگلیس و فرانسه و روس را که رقبای اتحاد مزبور بودند در آسیا و افریقا متصرفات بسیار بود ، بر آن شد که از عثمانی حمایت کند و با اصلاح امور لشکری آن مملکت و طرفداری از سلطان عثمانی که خلیفه مسلمین بود بر نفوذ آلمان در ممالک اسلامی افزوده بخلیج فارس و هندوستان نیز راه یابد .

روسیه و انگلستان از زیاد شدن نفوذ آلمان در عثمانی و از دست یافتن اطریش بر قسمی از شبه جزیره بالکان و اتحاد ایتالیا با آلمان و اطریش خرسند نبودند و بهمین سبب برای اینکه شکستی به عثمانی وارد سازند در سال ۱۹۱۱ دولت ایتالیا را بتصرف طرابلس غرب که متعلق به عثمانی بود تحریض کردند . ایتالیا قریب یکسال با عثمانی بجنگید ، ولی بواسطه یابداری مسلمین بتصرف طرابلس ناتوانیامد ، پس روسیه و انگلیس از دول بالکان بر ضد عثمانی اتحادیه ای تشکیل کردند و دول مزبور را بعنوان طرفداری از عیسویان مقدونیه بجنگ با عثمانی برانگیختند .

دولت عثمانی چون یارای مقاومت با چندین دولت را در خود

ندید ناچار طرابلس را با ایتالیا تسلیم کرد و در اکتبر ۱۹۱۲ با دولت
بالکان جنگ پرداخت ، لکن سپاهیان ترك از هر سو شكست یافتند
و بسیاری از متصرفات عثمانی در بالکان بتصرف متحدین درآمد . عاقبت
وزیر خارجه انگلستان نمایندگان دول متخاصم را بلندن دعوت کرده
با حفظ مصالح انگلیس و روسیه باصلاح کار آنان پرداخت .

دولت اطریش که مایل نبود صربستان بدریای آدریاتیک راه
یابد در کنفرانس لندن پیشنهاد کرد که کنار دریای مزبور مملکتی
نام آلبانی تأسیس کنند . تا بدینوسیه دست یونان و صربستان از
آندرباکوتاه شود و چون ممالک معظمه را در تصویب این امر مردد
دید امر بنجهیز سپاه داده اخطار کرد که هر گاه با مفصود وی موافقت
نشود بنهایی آنرا انجام خواهد داد .

در همانحال بن بلغارستان و صربستان نیز بر سر تقسیم مقدونیه
اختلافی پدید آمد . پس دولت اطریش از آن اختلاف استفاده
کرده بلغارستان را جنگ تحریض نمود و سپاهیان آن مملکت ناگهان
بر لشکر صربستان شبخون زدند . لکن از بن خیانت سودی نبرده
مغلوب شدند و سر انجام بهوجب معاهده ای که در بخارست منعقد
شد ولایت سی بیستری را برومانی و سالونیک را یونان و
موناستیر را بصرستان و آدرنه را عثمانی تسلیم کردند (ژوئیه ۱۹۱۳) .
معاهده بخارست ظاهراً آتش جنگهای بالکان را خاموش کرد
ولی باز در باطن هیچیک از دول شبه جزیره مزبور خرسند نبودند .
دولت رومانی آرزو داشت بر بسارابی و ترانسیلونی هم که یکی
در تصرف روسیه و دیگری در تصرف اطریش بود دست یابد ، چه

ساکنین آنهردو ولایت با مردم رومانی از يك نژاد بودند . اهالی جنوب هنگری و ولایات بسنی و هرزه گوین نیز جملگی از نژاد اسلاو بشمار مرفتند و وطن پرستان صربستان را چشم حسرت بر آن ولایات بود و حتی آرزو داشتند که روزی بشکلی صربستان کبیر نائل گشته تمام اسلاو های جنوبی را در مملکتی واحد گرد آورند .

تصرف ناحیه اپیر و سواحل آسیائی بحر الروم و جزائر بحر اژه نیز از جمله آمال یونانیان بود . دولت بلغارستان بر مقدونیه بچشم طمع می نگریست و ترکان که هنوز بر تصرفات اروپائی از دست رفته دلبستگی داشتند ، انتقام را فرصتی میجستند .

بنابراین حل مسئله مشرق امری دشوار می نمود و مینوان گفت که در آغاز قرن بیستم مسئله مشرق بمسائل مشرق مبدل شده بود .

علاوه بر اختلافاتی که میان ممالک بالکان موجود بود ،
مقاصد دول
مطمئن اروپا
دول معظمه اروپا نیز هر يك بجهاتی چند بر شبه جزیره
مزبور نظر داشتند . ایتالیا و اطریش که دولت سست
بنیان آلبانی را در کنار دریای آدریاتیک ایجاد کرده بودند ، می
خواستند بر بهترین بنادر آنسر زمین موسوم به **والتا** دست یافته بر
دربای مزبور حکمروا شوند . علاوه بر آن اطریش چون مستعمره ای
نداشت مایل بود که ممالک بالکان را مرکز فروش مال التجاره خویش
سازد و تجارت آنرا بخود اختصاص دهد و درین مقصود مخالف
زورمند او تزار روس بود که خویشتن را حامی اسلاو های جنوبی
میشمرد و میداشت که از اسلاو های ولایات جنوبی اطریش و بالکان
مملکتی واحد تأسیس شود . بعلاوه کوشش تزار در آن بود که
بخازهای دار دائل و بسفر را آزاد کند و ازین طریق بدریای آزاد راه یابد .

دولت انگلیس برای اینکه بر تسلط خویش در هندوستان و مصر
بیفزاید و متصرفات افریقائی و آسیائی خود را بیکدیگر نزدیک
کند ، میخواست نواحی عرب نشین آسیائی عثمانی را نیز بر مستملکات
خویش بیفزاید . دولت فرانسه هم برای حفظ منافع مادی و معنوی
خود در مشرق چشم طمع بر سوریه دوخته بود و رقیب این دو
دولت آلمان بود که بعنوان حمایت عثمانی باصلاح امور لشکری
آنمملکت پرداخته و با ساختن راه آهن قسطنطنیه بغداد از لحاظ
سیاسی و اقتصادی در عثمانی نفوذ کامل یافته بود .

بنا برین مسئله مشرق از جهت روابط بین المللی اهمیت بسیار
داشت و کوچکترین تغییری در اوضاع آن سر زمین ممکن بود
باختلافات و جنگهای عظیم منجر شود ، چنانکه سرانجام نیز تجاوز
اطریش بصرستان در سال ۱۹۱۴ موجب ظهور جنگ بین المللی گردید .

فصل نهم

اوضاع روسیه در قرن نوزدهم

سلاطین روسیه برای ازدیاد تسلط و نفوذ سیاسی خویش در شبه جزیره بالکان سه بار در قرن نوزدهم بر خاک عثمانی حمله بردند (۱۸۲۹ ، ۱۸۶۴ تا ۱۸۶۶ و ۱۸۷۷ تا ۱۸۷۸) و عنوان حملات مزبور آزاد ساختن مردم یونان و صربستان و بلغارستان از بند حکومت استبدادی عثمانی بود . لکن در همانحال رعایای روسیه خود از آزادی محروم بودند و مملکت مزبور گرفتار مستبدترین حکومتها بود .

حکومت روسیه در آغاز قرن نوزدهم از لحاظ سیاسی و اجتماعی با قرن هفدهم و هجدهم یگسان بود . تزار در سراسر روسیه با استبداد مطلق سلطنت میکرد و درجان و مال رعایا اختیار کامل داشت . اداره امور مملکتی ریاست شخص تزار در دست شورای دولتی و مجلس سنا و وزراء بود . از میان وزراء وزیر امور خارجه مقام صدر اعظمی و ریاست وزرائی داشت . افراد ملت در اظهار عقیده سیاسی آزاد نبودند و اجتماع مردم برای مذاکره در امور سیاسی ممنوع بود . سراسر امپراطوری روسیه بحکومت نشینهای چند و هر حکومت نشینی چندین ایالت تقسیم میشد و حکام در قلمرو حکومت خویش با استبداد مطلق حکومت میکردند .

ملت روسیه مرکب از چهار طبقه مختلف بود . اول نجبا که عده آنان در تمام مملکت از صد هزار نمیکند و قسمت عمده اراضی روسیه بدیشان نعلق داشت . دوم روحانین که عموماً مردمی

نادان و خشن و عاری از آداب اجتماعی بودند - سوم متوسطین مانند تجار و اعضاء ادارات که غالباً در شهرها میزیستند و عده ایشان نیز نسبت بجمعیت روسیه کم بود . چهارم روستاییان که نه عشر جمعیت مملکت ازیشان تشکیل می شد و در سال ۱۸۵۷ که روسیه ۶۱ میلیون جمعیت داشت عده افراد این طبقه پنجاه میلیون بود . روستاییان روسیه غالباً مانند سرفه‌های قرون وسطی با زمینی که زراعت میکردند از مالکی بمالک دیگر منتقل میشدند و رفتار مالکین با آنان چون رفتار مولائی باینده خویش بود . اینگونه روستاییان از حق تملک و خرید و فروش و انتقال و حق وصیت نیز محروم بودند .

درجوار دولت امپراطوری روسیه طرزحکومت دولتین فنلاند و لهستان با آنکه بموجب معاهدات کنسکره وین رسماً بروسیه داده شده بود استقلال داخلی داشت و قوانین و محاکم و تقود آن کاملاً با روسیه متفاوت بود . حکومت فنلاند را مجلس سنای آنسرزمین که از نمایندگان ملت فنلاند تشکیل میشد اداره میکرد و سر زمین مزبور را با روسیه جز از جهت شخص تزار که بر هر دو مملکت سلطنت داشت هیچگونه اشتراکی در میان نبود . لهستان نیز مانند فنلاند استقلال داخلی داشت . الکساندر اول پس از آنکه بموجب معاهدات کنسکره وین بر گراندوشه ورشودست یافت برای جلب قلوب مردم آنسرزمین ایشان را اجازه وضع قانون اساسی عطا کرد و گراندوشه مزبور را عنوان دولت لهستان داد . بموجب قانون لهستان قوه مجریه و قسمتی از قوه مقننه در اختیار تزار بود و تزار یکی از بستگان خویش بایکتن از افراد ملت لهستان را

بنیابت خود برگزیده بدان مملکت میفرستاد .
وضع مالیات و مذاکره در طرح قوانینی که بنام شاه تقدیم میشد
با مجلس سنا و مجلس نونسها^۱ بود و دیت لهستان از آن دو مجلس
پدید میآمد . مجلس سنا سی نفر عضو داشت که آنانرا شخص تزار
انتخاب میکرد و مجلس نونسها را شصت نماینده بود که از جانب
نجبا و مردم بلاد مملکت انتخاب میشدند . روستائیان لهستان از سال
۱۸۰۷ از قید بندگی آزاد شده بودند و در املاک اشراف مملکت
چون کارگران روزه زرد یا مسناجرین جزء زراعت میکردند .

آلکساندر اول نخست یگتن از مردم لهستان را بنیابت خویش
در لهستان برگزید ، لکن پس از اندک زمانی برادر خود گراندوک
کنستانتن^۲ را که فرمانده سپاه لهستان بود بدان سمت تعیین کرد . مملکت
لهستان تا پنجسال اندکی از آزادی بهره مند بود ، ولی در سال ۱۸۲۰
بین دیت لهستان و تزار در باب یکی از قوانین اختلافی پدید آمد و
بالنهیجه تزار دیت را تعطیل کرد و تا پایان سلطنت خویش (۱۸۲۵)
نیز از تشکیل آن خودداری نمود .

سلطنت نکلا در زمان آلکساندر اول برخی از صاحب منصبان
و شورش سیاهیان روسیه که در جنگهای ۱۸۱۴ و ۱۸۱۵ فرانسه رفته
و پس از تبعید ناپلئون نیز چندی در آن مملکت
زیسته بودند ، بواسطه افکار انقلابی که دریشان از اقامت در فرانسه
پدید آمده بود در صدد تغییر طرز حکومت روسیه و داد . لکن
این امر با وجود تأسیس مجامع سری و تبلیغات بسیار در زمان حیات
آلکساندر اول بریشان میسر نگشت . پس از مرگ آلکساندر چون
اوزا فرزندی نبود سلطنت برادر کوچکترش کنستانتن نایب السلطنه
لهستان میرسبد . ولی کنستانتن نهانی از سلطنت کنار را گرفت تا

برادر دیگرش نیکلا^۱ پادشاه شود. صاحب منصبان آزادی خواه روسیه این امر را بهانه کرده چنین نمودند که نیکلا میخواهد سلطنت را غصب کند و جمعی از افراد سپاه هم که نسبت بکنستانتین سوگند وفاداری خورده بودند بدین گمان با ایشان همداستان شده در شهر سن پترزبورغ شورشی برپا کردند و سخن از تغییر طرز حکومت بمیان آوردند. لکن این شورش بجائی نرسید، زیرا قسمت عمده سپاه روس سرپااعت نیکلا نهاده بودند و شاه جدید با آسانی بر انقلابیون غالب شده جمعی از ایشان را معدوم و جمعی دیگر را محبوس ساخت. انقلاب سپاهیان سن پترزبورغ نیکلا را بر آن داشت که تا پنجسال از تشکیل دیت لهستان خود داری نمود. درین مدت پنج سال سختگیریهای دولت روسیه در لهستان و توقیف جرائد و امثال آن بر بدینی و کینه مردم آنسر زمین نسبت بروسیه بیفزود و آنرا بتحصیل آزادی کامل و تشکیل حکومت مشروطه یا جمهوری مستقل لهستان رسانید.

تسال ۱۸۳۰ اقدامات آزادی خواهان در انجام مقصود بی نتیجه ماند، لکن در سال مزبور شورش آزادی طلبان فرانسه و بلژیک و گامروائی آنان در تحصیل آزادی، موجب امیدواری لهستانیان گردید. در همانحال شهرت یافت که تزار روسیه یازی شارلدهم پادشاه فرانسه برخاسته است و گروهی از سپاهیان روسیه و لهستان را بفرانسه خواهد فرستاد. پس جمعی از آزادی طلبان لهستان سر بشورش برداشته در شب ۲۹ نوامبر ۱۸۳۰ از پی دستگیر کردن کنستانتین نائب السلطنه برآمدند و او چون ازین قصد آگاه شد بادهسته ای از لشکریان روس لهستان را ترك گفته بروسیه گریخت.

انقلابیون نخست با تزار از درمسالت درآمدند و ازود درخواست کردند که سپاه روس را از لهستان احضار کند و چون نیکلا درخواست آنانرا نپذیرفت ۸۵۰۰ سپاه گرد آورده بچنگ پرداختند ، در آغاز امر سپاه انقلابیون فاتح بود . ولی بالاخره ، چون اسایحه کافی نداشتند و تعداد لشکریان روسیه نیز از ایشان بمراتب بیشتر بود شکست یافتند و سپاه روس از رود ویستول گذشته ورشو را باسانی تسخیر کرد . پس از تسخیر ورشو و شکست آزادی طلبان نیکلا قانون اساسی لهستان را لغو کرد و آنسرزمین را ضمیمه خاک روسیه ساخته لهستانیان را از ادارات دولتی اخراج نمود و زبان روسی را زبان رسمی شمرد .

نیکلای اول سی سال بر روسیه سلطنت کرد و درینمدت کاملاً آنمملکت را از اروپا برکنار داشت ، چنانکه بافرادمت روسیه اجازه مسافرت بسایر ممالک اروپا داده نمیشد و ورود جرائد و مجلات و کتب اروپائی بخاک روسیه ممنوع بود . پس از انقلابات ۱۸۴۷ نیکلا ، بگمان اینکه افکار انقلابی ناشی از علم و معرفتست ، تعداد شاگردان مدارس را محدود ساخت و از عده معامین نیز کاسته مطالعه کتب اروپائی را ممنوع داشت . در سال ۱۸۴۹ پلیس سن پترزبورغ انجمنی از جوانان روسی را کشف کرد که گرد هم کتب اروپائی مطالعه می کردند ، پس حکومت روسیه آنانرا بعنوان فتنه جوئی توقیف و محاکمه کرد و بیست و یک نفر ازیشان را بمرک محکوم ساخت . ولی هنگام اجرای حکم محکمه تزار مجازات آنانرا تخفیف داده جملگی را بسیری تبعید کرد و از آن بیست و دو نفر یکی دستویوسکی بود که پس از چندی از نویسندگان بزرگ اروپا گشت .

سلطت الکساندر دوم
و آزادی روستائیان

نیکلادر سال ۱۸۵۵ در گذشت و پسرش الکساندر
جانشین وی شد . **آلکساندر دوم** چون باسلطنت
رسید سی و هفت سال داشت و برخلاف پدر مایل
بانتشار تمدن و تغییر وضع اجتماعی روسیه بود . پس نخست مسافرت
بممالک اروپائی و خواندن کتب و جرائد خارجی را آزاد کرد و
دائرة معارف مملکت را توسعه داد . سپس بتغییرات اساسی تر پرداخته
روستائیان روسیه را که چون سرفه‌های قرون وسطی میزیستند آزاد
نمود و اراضی را بین جمع ایشان و مالکین تقسیم کرد . پس از آن
نیز برای اینکه تاحدی مردم را در اداره امور مملکتی شریک سازد ،
در ولایات و نواحی مختلفه مجالس **شورای ولایتی** تشکیل کرد و از
نمایندگان مجالس مزبور نیز در مراکز حکومتی هریالت مجالس دیگری
بنام **شورای حکومتی** تأسیس نمود . وظیفه مجالس شورای ولایتی و
حکومتی مذاکره در مسائل اقتصادی و وضع مالیاتهای برای ساختن
طرق و مدارس و کلبساها و رسیدگی بامور صحی و امثال آن بود .
تشکیل مجالس مذکوره در آغاز امر مردم را خرسند ساخت ، لکن
چون تزار بحکام ایالات اجازه داد که هر گاه نیات مجالس را برخلاف
مصالح دولت می پندارند با آن موافقت نکنند ، امید عامه بیأس
مبدل گشت .

انقلاب ثانی
لهستان

چنانکه سابقاً گذشت نیکلای اول چون بر شورشیان
لهستان غالب شد آن سرزمین را از استقلال داخلی محروم
نموده ضمیمه خاک روسیه ساخت ، لکن این امر در

حیات ملی لهستانیان تأثیری نکرد و کینه ای را که از حکومت روسیه
در دل داشتند زایل نمود . پس از آنکه نیکلای در گذشت و آلکساندر
دوم بجای وی نشسته در اوضاع اجتماعی روسیه تغییراتی پدید آورد ،

مردم لهستان گمان بردند ، که لا اقل استقلال داخلی آنانرا نیز باز خواهد داد و بدین گمان از تزار جدید درخواست کردند که قانون اساسی سابق را معتبر شمارد و در لهستان حکومتی موافق آداب و رسوم ملی آنسرزمین ایجاد کند . لکن آلکساندر بادرخواست ایشان موافقت نکرد و چون پایداری کردند سختی نموده در ظرف ششماه پانزده هزار نفر از آنانرا محبوس ساخت (۱۸۶۲) . چند ماه بعد نیز برای اینکه آزادی طالبان و محصلین وطن پرست و جوانان لهستان را که محرك انقلابات بودند منفرق سازد ، بر آن شد که آنانرا به خدمت لشکری گماشته بادهسته های سپاه روسیه بنواحی مختلفه مملکت فرستد . لکن این اقدام موجب ظهور انقلاب شد (۱۸۶۳) .

انقلاب ۱۸۶۳ نیز بزیران مردم لهستان پایان رسید . چه آنان را بیش از هشت هزار مرد مسلح نبود و دول خارجی مانند آلمان و فرانسه و انگلیس و اطریش هم بیاری ایشان بر نخواستند . حکومت روسیه پس از غلبه بر انقلابیون بسیاری از آنانرا بکشت و جمیع کثیری را تبعید کرد . سپس برای اینکه اساس ملیت لهستان را بر اندازد کلیساهای کاتولیک را بسنه تکلم بزبان لهستانی را نیز ممنوع ساخت و آموختن زبان روسی را در مدارس لهستان اجباری نمود .

پس از غلبه بر شورشیان لهستان آلکساندر دوم
تأثیر انقلاب لهستان
در روسیه
بالحکومت استبدادی متوجه شد و بامقاصد آزادی
طلبان و طبقات روشن فکر روسیه مخالفت نمود .
بالتیجه در طبقات مزبوره احزاب و دسته های مختلف پیدا شد که
از آن جمله یکی فی هیلیست اهابودند . فی هیلیست هاتمام مقررات
و قوانین اجتماعی روسیه را زشت و قابل تغییر می شمردند ، ولی عده

آنان از دو یاسه هزار نفر پیش نبود .
از طرفی مسلک سوسیالیسم نیز از سایر ممالک اروپا بروسیه
راه یافت و مبلغ آن مسلک نخست **باکونین** بود که میگفت املاک و اراضی
مملکت متعلق بعموم زارعین است .

از سال ۱۸۷۸ آزادی طلبان روسیه بر آن شدند که آلکساندر
را با زور بانجام مقاصد خود و تغییر طرز حکومت روسیه ، مجبور
سازند . پس جمعیتی سری تشکیل کرده بکشتن مخالفین آزادی و
طرفداران حکومت استبدادی پرداختند و در یکسال سیزده نفر از
مستخدمین عالی رتبه دولت را بقتل رسانیدند . دولت روسیه نیز سراسر
مملکت را بشش حاکم نظامی سپرده بدیشان اختیار تام داد ، تاهر کس
را مخالف باحکومت می پندارند در محاکم نظامی محاکمه کرده اعدام
نمایند . لکن استقرار حکومت نظامی و سختگیری دولت بر خشم
آزادی طلبان بیفزود ، چنانکه قتل شخص تزار را کمر بستند و بالاخره
در سیزدهم مارس ۱۸۸۱ او را هلاک ساختند .

پس از قتل آلکساندر دوم پسرش بنام آلکساندر
سلطنت
سوم بجای وی نشست و چون مانند جد خود
آلکساندر سوم
نیکلای اول افکار اروپائی را برای مملکت زیان
آور می پنداشت ، بر آن شد که اوضاع روسیه را بحالت زمان نیکلای
باز گرداند . پس بازار آزادی طلبان پرداخت و بالاخره اجتماعات
سری آنانرا کشف کرده بسیاری ازیشان را بکشت . جرائد و مطبوعات
را نیز سخت محدود ساخت و بار دیگر ورود جرائد و کتب خارجی
را ممنوع داشت . سپس در صدد برآمد که در روسیه وحدت ملی پدید
آورد و زبان و مذهب روسیه را در میان ملل مختلفه آن مملکت رائج

سازد ، و چون ملت روس را با آلمانیانی که در روسیه بسر میبردند
عداوت بود ، این امر را بهانه کرده بر آلمانیان ساکن ایالات یونانی^۱
و استونی^۲ و کورلاند^۳ (واقع در ساحل دریای بالتیک) ستمکاری بسیار
روا داشت و از آنجمله زبان آلمانی را که در ایالات مزبور زبان ملی
و رسمی بود بر انداخت و آنانرا آموختن زبان روسی مجبور نمود .
آلکساندر نسبت بقوم یهود هم ، که عده آنان در خاک روسیه
پنج یا شش میلیون میرسید ظلم بسیار کرد و بهانه ای چند که شرکت
در انقلابات نیز از آنجمله بود . آنانرا مجبور نمود که از اوطان
خویش مهاجرت کرده در ایالات پانزده گانه شرقی روسیه اقامت گیرند .
علاوه برین آنانرا از خرید اراضی و املاک و برخی مشاغل آزاد نیز
محروم ساخت .

آلکساندر سوم در ماه نوامبر ۱۸۹۴ بمرد و
سلطنت نیکلای دوم
پسر نیکلای دوم جانشین وی گشت . تزار
جدید نیز دهسال ماتم پذیر با استبداد کامل حکومت کرد . لکن شکستهای
روسیه از ژاپون در سال ۱۹۰۴ باز آزادی طلبان را بر حکومت
چیره کرد و چون نیکلای نیز در قبول مقاصد ایشان مسامحه می نمود ،
سراسر روسیه گرفتار انقلابات سخت گردید . انقلابیون که بیشتر از
جمله کارگران و محصلین و طبقات روشن فکر مملکت بودند نخست
بر انداختن وزرای استبداد خواه و مخالفین آزادی کمر بسته جمعی
ازیشان را هلاک ساختند ، سپس ، برای اینکه تزار را بتغییر طرز
حکومت مجبور کنند ، باعتصابات و دست کشیدن از کار و تعطیل
مؤسسات صنعتی و تجارتنی توسل جستند و در مساه اکثر سال
۱۹۰۵ تمام کارگران دولت امپراطوری روسیه اعتصاب کردند .

دولت نیز بسختی پایداری کرد و انقلاب و اعتصاب را با حبس و شکنجه و اعدام جواب گفت . ولی عاقبت پس از شکست قطعی روسیه از ژاپون در ماه مه ۱۹۰۵ نیکلا ناچار بقبول مقاصد آزادی خواهان تن داد و فرمانی صادر کرده اجتماعات و جرائد و مطبوعات را آزاد نمود . سپس امر بتأسیس مجلس ملی **دوما** ۱ داد و نخستین مجلس را در دهم ماه مه ۱۹۰۶ با تشریفات بسیار مفنوح ساخت . وظائف **دوما** تصویب بودجه مملکتی و شور و بحث در قوانینی که وزراء تقدیم میکردند بود . علاوه بر **دوما** تزار مجلس دیگری نیز بنام **شورای امپراطوری** تأسیس کرد که نیمی از اعضای آن از جانب شخص وی و نیم دیگر از طرف مجامع ایالتی انتخاب میشدند و فی الحقیقه بمنزله مجلس اعیان بود .

از آن پس بین تزار و **دوما** اختلافات بسیار روی داد ، چه تزار میخواست حتی الامکان حکومت استبدادی خویش را محفوظ دارد و **دوما** میکوشید که از اختیارات وی بکاهد . اختلافات مزبور غالباً بانحلال مجلس منتهی میشد ، چنانکه تزار دومای نخستین را ۸۲ روز پس از تأسیس و دومای ثانی را ۱۰۳ روز پس از تشکیل منحل ساخت .

علاوه بر مشکلات سیاسی دولت روسیه با اشکال دیری نیکز دست و گریبان بود که میتوان آنرا اشکال ارضی و فلاحتی خواند . در زمان الکساندر دوم که روستائیان را آزاد نموده اراضی را بین جمع آنان و مالکین تقسیم کردند ، بهر يك از روستائیان قسمت مختصری رسید ، علاوه بواسطه نادانی زارعین ، اراضی چنانکه شایسته بود زراعت نمیشد و بدینواسطه محصول سالیانه معاش زارعین را

کفاف نمیداد و این طبقه سخت در عسرت میزیست . سختی امر معیشت سبب شده بود که جمعی از زارعین دست از زراعت کشیده بشهرها میرفتند و در کارخانها کارگری اختیار میکردند و جمع دیگر از پی تحصیل اراضی جدید بر آمده برای اینکه مالکین را بقبول مقصود خود راضی کنند قصور آنان را آتش میزدند و اموالشان را بیخامی بردند .

دولت روسیه در آغاز قرن بیستم با اینگونه مشکلات در زد و خورد بود . از طرفی تزار روسیه نیز از راه سعردی خود آتش انقلاب را دامن میزد و با آنکه ملت را آزادی عطا کرده بود باز گاه بگاه بهانه ای جسته بموجب فرمانهای شخصی آزادی مردم را محدود میساخت . سوسیالیستها نیز روز بروز در روسیه قویتر میشدند و بر عده هم مسلکان ایشان میفزود . ظهور جنگ بین المللی و خساراتی که از آنجهت بر ملت روسیه وارد آمد نیز بر مشکلات موجوده اضافه گشت و از آنجمله انقلاب سال ۱۹۱۷ پدید آمد که یکباره سلطنت خاندان رمانوفها و حکومت دیرین را بر انداخت .

فصل دهم

تاریخ امپراطوری آلمان از سال ۱۸۷۱ تا سال ۱۹۱۴

از سال ۱۸۷۱ تا ۱۹۱۸ سه پادشاه در آلمان سلطنت کردند. اول ویلهلم اول که تا سال ۱۸۸۸ پادشاه بود و در نوویک سالگی درگذشت. دوم فردریک سوم پسر ویلهلم که پس از پدر جانشین وی گشت. ولی سه ماه پیش سلطنت نکرد و در ماه ژوئن ۱۸۸۸ بمرض سرطان وفات یافت. سوم ویلهلم دوم فرزند فردریک که تا پایان جنگ بین‌المللی امپراطور آلمان بود.

ویلهلم دوم از جانب پدر نوه ویلهلم اول و از جانب مادر ویلهلم دوم نوه ویکتوریا ملکه انگلستان بود و چون با امپراطوری رسید بیست و نه سال داشت. ویلهلم از آغاز سلطنت بر حکومت ملی پدید آمده تحقیر نگریست و مانند جد خویش مایل به حکومت استبدادی بود. چنانکه سه روز پس از جلوس در مجلس آلمان حکومت ملی را تفسیر کرده گفت: «وحدت آلمان را سپاهیان آلمان ایجاد کرده اند نه اکثریت مجلس و اعتماد من در سلطنت فقط بر سپاهیان مملکت است.» علاوه چون مردی خودخواه بود و میخواست در امور مملکتی میخوار باشد از ابتدای سلطنت با بیسمارک مخالفت آغاز کرده در یکی از خطابه‌های خویش گفت: «من مندبارم که در مملکت آلمان فقط یک نفر حکومت کند.» از همان زمان بین او و صدر اعظم پسر کدورتی پدید آمد و بالاخره در سال ۱۸۹۰ چون در یکی از امور سیاسی بین آنها توافق حاصل نمیداد، ویلهلم بیسمارک را معزول کرد و بنا

برگفته یسمارك از آنپس مقام صدر اعظمی را نیز بر امپراطوری اضافه نمود .

ویلهم مایل بود که ملك ژرمن نژاد مانند مردم هلاند و اسکاندیناوی و قسمتی از بلژیک و سوئیس را بایکدگر متحد سازد و دربراه کوشش بسیار کرد . همچنین درازدیاد قوای بحری آلمان نیز سعی فراوان نمود و چنانکه در فصول بعد خواهد آمد بازدیاد قوای بحری بر مستعمرات مملکت نیز بفرود .

پس از جنگ فرانسه و پروس و ایجاد وحدت آلمان
قانون اساسی
قانون اساسی آن مملکت تغییر یافت . بموجب قانون
روصع حکومت اساسی جدید حکومت امپراطوری آلمان که غیر از
ایالات آلزاس و لرن از بیست و پنج دولت تشکیل می
شد مشروطه گشت . قوه اجرائیه یعنی فراهاندهی کل
المان .

سیاه و اعلان جنگ و امضای معاهدات صلح منحصر بشخص امپراطور بود ، بعلاوه تشکیل مجلس و انحلال آن نیز از جمله اختیارات وی بشمار میرفت صدر اعظم آلمان را نیز شخص امپراطور امحاب میکرد و امور مملکتی را بدستیاری وی انجام میداد . صدر اعظم بدنزاه نائب امپراطور بود و تمام وی سیاست عمومی آلمان را اداره کرده بر شورای اتحادیه ریاست می نمود . شش نفر وزیر نیز زبردست وی بودند که بامور خارجه و داخه و بحریه و عدلیه و مالیه و پست و تلگراف رسیدگی میکردند .

قوه مقننه در اختیار شورای اتحادیه با بوفندسرات و مجلس ملی باریشتاگ بود . شورای اتحادیه از نمایندگان دول مختلفه آلمان پدید میآمد و عدّه نمایندگان مزبور پنجاه و هشت نفر بود که جملمگی از جانب فرمانروایان دولت خویش انتخاب میشدند . دوات پروس

در آن مجلس هفده نماینده داشت و نمایندگان شورای اتحادیه بی اجازه حکومت خویش در هیچ امری اظهار رأی نمیتوانستند کرد .

ریشتاك نماینده ملت آلمان بود و مجلس مزبور ۳۹۷ وکیل داشت که بنا بر آراء عامه ملت انتخاب میشدند . تا سال ۱۸۸۴ دوره وکالت نمایندگان ریشتاك سه سال بود ، لکن از آن پس پنجسال شد . بموجب قانون اساسی آلمان هر دسئه صد هزار نفری از افراد مملکت يك وکیل انتخاب میکرد و تمام مردان آلمانی از بیست و پنجسالگی در انتخابات شرکت میتوانند کرد و وکیل میتوانند شد . ریشتاك را از لحاظ مالی اختیارات فراوان نبود چنانکه در تصویب مخارج مملکتی گاه مخارج چندین سال يك وزارتخانه را قبلاً بایستی تصویب کند و از آنجمله مخارج وزارت جنگ بود که هفت ساله تصویب میشد . در قسمت عوائد مملکت نیز فقط در مالیاتهای جدید اظهار رأی میتوانست کرد . قوانینی که از مجلسین شورای اتحادیه و ریشتاك میگذشت قطعاً اجری میشد و امپراطور در رد قوانین اختیاری نداشت .

اختیارات حکومت آلمان از لحاظ عمومی در حدود روابط و مناسبات بین المللی و معاهدات و قوانین مربوط بسپاه و بحریه و تجارت و گمرک و طرق ارتباطیه و نقود و پست و تلگراف و عدلیه بود و دول متحده در سایر امور مستقل و مختار بودند . دولت باویر استثناءً هنگام صلح استقلال لشکری نیز داشت و اداره پست و تلگراف آن دولت هم مستقلاً اداره میشد . مخارج مملکت از عوائد گمرکی و مالیاتهایی که بر نمک و قند و نوتون و الکل و امثال آن بسته بودند تأمین میگشت و هر گاه عوائد مزبور مخارج مملکتی را کفایت نمیکرد بمرک از دول نسبت جمعیت خویش مبلغی میپرداخت .

برای اینکه وحدت آلمان بحقیقت نزدیکتر شود بجای نقود

مختلفه ممالک از سال ۱۸۷۵ در سراسر مملکت سکه واحدی موسوم به **مارک** رایج ساختند و بانکی دولتی تأسیس کرده اسکناسهای گوناگون قدیم را نیز با اسکناس مخصوص بانک دولتی تبدیل نمودند. تشکیلات قضائی نیز از سال ۱۸۹۶ در تمام دول متحده بکسان گشت.

چنانکه سابقاً گذشت **یسمارک** پس از جنگ فرانسه و پروس تا سال ۱۸۹۰ در مقام صدر اعظمی باقی ماند. از جمله کارهای مهم او در سیاست داخلی

سیاست داخلی

یسمارک

مملکت یکی مخالفت با حزب سوسیالیست است. این حزب از سال ۱۸۷۱ بواسطه زیاد شدن کارخانهای آلمان و گرانی معیشت و قلت مزد کارگران ترقی بسیار کرده بود و قسمت اعظم افراد آن پیروی عقاید **کارل مارکس** میخواستند منابع ثروت مانند معادن و اراضی و امثال آنها را اشتراکی کنند و برای اینکه در اوضاع اجتماعی بشری بصلاح طبقات زیردست تغییراتی پدید آید کارگران تمام ممالک را با یکدیگر متحد سازند. **یسمارک** اینگونه عقاید را برای حکومت مشروطه و حیات اجتماعی بشر زیان آور می پنداشت، پس در سال ۱۸۷۸ سوء قصدی را که از جانب دیوانه ای نسبت بویلهم اول شد بهانه ساخته قوانینی بمخالفت سوسیالیستها از مجلس گذرانید و بموجب آنها قوانین اجتماعات حزب مزبور را برهم زده جرائد آنها توقیف کرد و بسیاری از سران حزب را نیز بزندان انداخت. لکن مخالفت وی در بر انداختن حزب سوسیالیست مؤثر نیفتاد، زیرا مرکز حزب مزبور از آپس بسویس منتقل شد و در آنجا بترویج عقاید خویش و انتشار جرائد حزبی پرداخت.

یسمارک در همانحال که با حزب سوسیالیست مخالفت میکرد

از ریشترک قوانینی چند بصلاح طبقات کارگر گذرانید که از آنجمله یکی قانون تأسیس صندوقی برای مساعدت بیماران (۱۸۸۴) و یکی قانون مساعدت بکارگران پیر و ناتوان بود (۱۸۸۹) .

سیاست اجتماعی بسمارک و سعی دولت آلمان در ازدیاد سرمایه و تهیه اسلحه سخت بر مخارج مملکت افزوده بود ، چنانکه در سال ۱۸۷۱ تمام مخارج امپراطوری آلمان از چهار صد میلیون فرانک نمیکذشت ، ولی در سال ۱۹۱۳ به ۴۸۱۰۰۰۰۰۰۰ فرانک رسید .

بسمارک برای تأمین مخارج مملکت بر آن شد که بر مالیاتهای غیر-مستقیم بیفزاید و صنایع داخلی را تشویق و حمایت کند ، پس بموجب قوانینی چند بر مالیات تونون و الکل و قهوه و حقوق گمرکی برخی از امتعه خارجی که با امتعه داخلی رقابت میکرد بیفزود ، پس از عزل وی نیز ویلهلم دوم برای ترویج و تشویق صنایع داخلی رود خانهای مملکت را با ترعه های چند یکدیگر متصل ساخت و بدینوسیله ایالات اطراف رود رن را با ایالات حوالی رود الب مربوط نمود (۱۸۹۴) . سپس با ممالک هشتگانه اطریش و ایتالیا و سویس و بلژیک و روسیه و رومانی و صربیه و بلغارستان معاهدات تجارتی و گمرکی مخصوص بست .

انحوال ملل
تاعه آلمان

پس از ایجاد وحدت آلمان در سرحدات شمالی و شرقی و غربی مللی مانند دانمارک، کبهای دوک نشین شلسویک و لهستانیان قسمتی از پروس و ایالت پرنانی^۱ و فرانسه بان آلتزاس و لرن زندگی میکردند که با مردم آلمان از يك نژاد بودند . دولت آلمان میکوشید که بر نفوذ ملی خودش در نواحی مزبور بیفزاید و آتش احساسات ملی ساکنین آن نواحی

را سرد کرده دریشان روح آلمانی دمدم .

در سال ۱۸۸۶ بيسمارك برای انجام این مقصود جمعی از اهالی ایالات مرکزی آلمان را بسرحداث شرقی فرستاد و تدریس زبان لهستانی را در مدارس ابتدائی آنسر زمین ممنوع ساخت . در سال ۱۸۸۶ نیز قانونی از مجلس گذرانید که بموجب آن دولت میتواند اراضی ملاکین لهستان را خریده بین زارعین آلمان تقسیم کند ، لکن از اقدامات مزبور نتیجه مطلوب بدست نیامد .

در آلزاس و لرن نیز بيسمارك برای ازدیاد نفوذ ملی آلمان سعی بسیار کرد ، پس از آنکه ایالات دو گانه مزبور بنا بر مصالحه فرانکفورت ضمیمه آلمان گشت ، دولت آلمان آندو ایالت را متعلق بتمام دول متحده شمرد و حکومت آنها بشخص صدر اعظم سپرد . بيسمارك نیز از جانب خود حکامی بدانسر زمین فرستاده تکلم زبان فرانسه را در محافل عمومی و مدارس ممنوع ساخت و جرائدی را که بفرانسه طبع و نشر میشد توقیف کرد ، بالتیجه قریب ۱۵۸۰۰۰ تن از اهالی آلزاس و لرن بفرانسه مهاجرت کردند و چون در سال ۱۸۷۴ بمردم ایالات مزبور اجازه داده شد که پانزده وکیل انتخاب کرده بریشتاك بفرستند ، و کلای ایشان در نخستین جلسه مجلس اظهار کردند که « خود را فرانسوی میدانند و ناچارانند سلطه حکومت بیگانه را نخواهند پذیرفت » ، سپس از مجلس خارج شدند .

از سال ۱۸۷۷ در آلزاس و لرن حزب جدیدی تأسیس شد که افراد آن هوا خواه استقلال داخلی بودند و میخواستند مانند سایر دول متحده آلمان بایشان نیز در امور داخلی اختیاراتی داده شود . این حزب اندك اندك بامساعدت دولت آلمان قوی شد ، چنانکه در انتخابات ریشتاك پنج تن از نمایندگان آلزاس و لرن از افراد آن

حزب انتخاب شدند . دولت آلمان نیز پاداش اینکه مردم آن دو ایالت تا حدی از فرانسه روی برتافته اند اندکی از فشار حکومت استبدادی بکاست و ایشان را اجازه داد که در برخی از امور داخلی مداخله کنند . لکن در سال ۱۸۸۱ چون حاکم آلزاس و لرن در صد برآمد که از مردم در باب اضمم آندو ایالت تصدیق رسمی و قانونی تحصیل کند ، باز بین دولت آلمان و اهالی آنسرزمین اختلاف افتاد و یسمارک حکومت استبدادی را تجدید کرده بار دیگر جبراً فرانسه را توقیف نمود و اجتماعات ملی را برهم زد و ورود فرانسویان را بخاک آلزاس و لرن بقیود سخت مقید ساخت ، در همانحال نیز جمعی از مردم آلمان را بایالات مزبور فرستاده در نواحی مختله مکن داد .

از آغاز قرن بیستم در احساسات ملی مردم آلزاس و لرن اندک تغییری پدید آمد ، چنانکه از آنپس استقلال داخلی را برمنضم شدن بفرانسه مرجح میسر شدند . دولت آلمان نیز برای جلب خواطر مردم آنسرزمین در سال ۱۹۱۱ آنانرا استقلال داخلی عطا کرد و ایالات آلزاس و لرن را چون یکی از ممالک متحده آلمان شمرده اجازه داد که سه نفر نماینده بشورای اتحادیه فرستند .

تجربات آلمان پس از جنگ ۱۸۷۱ و غلبه بفرانسه از حیث قوای جنگی بر سایر ممالک اروپا برتری یافته بود ، معیناً باز آلمان از نخبه بزرگ قوای دری و بحری غافل نشست و تا سال ۱۹۱۴ برای اینکه در جنگهای آتیه نیز بر رقیبان خویش غالب گردد روز بروز برفوای مزبور بیفزود ، سپاه آلمان که تا جنگ ۱۸۷۱ هنگام صلح ۴۰۰۰۰۰ نفر بود تا سال ۱۹۱۳ به ۸۵۰۰۰۰ رسید و از سال ۱۸۷۴ یسمارک برای اینکه در ازادباد قوای لشکری آزاد باشد بخارج

هفت ساله وزارت جنگ را یکجا بتصویب مجلس رسانید . از آن پس نیز مخارج وزارتخانه مزبور همیشه هفت ساله تصویب میشد و هر بار مقدار هنگفتی برمبلغ آن میفرود . از سال ۱۹۱۱ دولت آلمان در ازدیاد قوای جنگی کوشنده تر گشت . چنانکه ترقیات قوای مزبور در ظرف سالهای ۱۹۱۱ و ۱۹۱۲ و ۱۹۱۳ بانرقیات چهل ساله آن از ۱۸۷۱ تا ۱۹۱۱ برابر بود . پس از ظهور جنگ بین المللی برمنقضین معلوم شد که آلمان در ساختن توپهای سنگین دورزن و طیارهای جنگی و دیربژابل مراتب ازیشان پیش است . بحریه آلمان نیز در چهل سال اخیر ترقی فراوان کرد . چنانکه در سال ۱۹۱۳ دولت مزبور از حبت قوای بحری در مرتبه دوم بود .

فصل یازدهم

اوضاع انگلستان از ۱۸۵۰ تا ۱۹۱۴

دولت انگلستان در نیمه دوم قرن نوزدهم نیز از لحاظ تجارت و صنعت و قوای بحری در مرتبه اول بود و چون برخلاف سایر



ممالک اروپا کمتر دچار اختلافات و کشمکشهای داخلی و خارجی گردید در امور سیاسی و تجاری بر سایر دول برتری یافت.

از سال ۱۸۵۰ تا

آغاز جنگ بین المللی سه نفر بر انگلستان سلطنت کردند ، یکی ملکه ویکتوریا که از سال ۱۸۳۷ سلطنت رسیده

بود و در سال ۱۹۰۱

درگذشت . دیگری

ملکه ویکتوریا

ادوارد هفتم که پس از ویکتوریا از سال ۱۹۰۱ تا ۱۹۱۰ سلطنت کرد . دیگری ژرژ پنجم که در ۱۹۱۰ سلطنت رسید و هنوز هم در آندملکت سلطنت است .

سلاطین مزبور هیچگاه از مقام خزیش استفاده سیاسی نکردند و همیشه در برابر احزاب دوگانه محافظه کار و آزادی طلب بیطرفی

اختیار نمودند ، چنانکه چون یکی از احزاب مزبور در انتخابات اکثریت می یافت بیدرنگ پیشوای آنحزب را بریاست وزرانی دعوت میکردند . بهمین سبب ملت انگلستان پیوسته از حکومت مشروطه واقعی بهره مند بود و فی الحقیقه همینه اراده مات در آنسر زمین حکومت میکرد .

بواسطه تغییراتی که از سال ۱۸۳۲ بعد در قانون انتخابات انگلستان داده شد حیات سیاسی آنمملکت صورت دیگر گرفته است . احزاب انگلیس از آنپس روز بروز منظم تر و تواناتر شده اند . هر یک از احزاب را انجمنی مرکزی و پیشوائی رسمی است که آنرا اداره میکنند . هنگام انتخابات هر حزبی میکوشد که در مجلس اکثریت یابد و چون حزبی اکثریت یافت بی گفتگو پیشوای آن از جانب شاه بریاست وزرانی و تشکیل هیئت وزراء دعوت میشود . اکثریت مجلس را احزاب غالباً بدستیاری نطق و اعلان و نمایش وامثال آن مریابند و معمولاً برای اینکه مردم را باخویش موافق سازند برخی از آمال ملت را از جمله مقاصد حزبی خود شمرده وعده میدهند که هرگاه حکومت مملکت بدست ایشان افند در انجام آن آمال خواهد کوشید . وکلای مجلس عامه انگلستان همینه برای هفت سال انتخاب میشوند . ولی غالباً دولتها از حق قانونی خود استماده کرده بعلل سیاسی مجلس را پیش از هفت سال می بندند و انتخابات را بلافاصله تجدید میکنند .

چنانکه در فصل سوم نیز گذشت در انگلستان دو حزب محافظه کاران قوی وجود دارد . یکی حزب آزادی طلبان و دیگری حزب محافظه کاران . طرفداران حزب نخستین و کسانی که در انتخابات بیشتر بوکلای آزادی طلب رأی میدهند غالباً مردم بلاد صنعتی شمال غربی و ممالک گال واکس هستند ، چه حزب

مزبور هواخواه کارگرانست و کارگران نیز در شهرهای صنعتی بیشترند .
اتکاء حزب محافظه کار هم بر مردم قراء و قصبات جنوب شرقیست ،
زیرا ملاکین نواحی مزبور غالباً از جمله نوانگاران و هواخواه
پیمانته کاراند . بین محافظه کاران و آزادی طلبان ظاهر اختلافاتی
موجود است . لکن هیچگاه در مصالح عمومی بایکدیگر مخالفت نمیکند
و چون یکی از آندو بار بودن اکثریت و جاس بردیگری غالب شد .
اصلاحات و تغییراتی را که رقیب وی هنگام حکومت خویش در مملکت
پدید آورده است محترم میشمارد .

از سال ۱۸۵۰ تا کنون احزاب محافظه کار و آزادی طلب
بیناب بر انگلستان حکومت کرده اند . در نیمه دوم قرن نوزدهم
احزاب دو گانه مزبور را دو پیشوای معروف بود یکی **دیسرائلی**^۱
و دیگری **کلادستون**^۲ . دیسرائلی اصلاً از خانواده ای یهودی بود و از
آغاز جوانی با سیاستمداران و ادبای لندن معاشرت میکرد . یگانه
آرزوی وی آن بود که در نویسندگی و سیاست شهرتی کسب کند
و در راه این مقصود زحمت بسیار کشید . در آغاز امر نیز از عقاید
آزادی طلبان هوا داری میکرد ، لکن پس از آنکه در سال ۱۸۴۷
بوکالت مجلس عامه نائل شد بمحافظه کاران پیوست و در اندک مدتی
بشروی تدبیر و سیاست پیشوایی آن حزب رسید . دیسرائلی در مرام
حزب محافظه کار تغییراتی پدید آورد و آنرا تا حدی از صورت نخستین
که با اوضاع اجتماعی زمان مناسبت نبود خارج ساخت و با آنکه خود
پسوی محافظه کاران بود بامقاصد کارگران موافقت کرد . ولی در
همانحال میکوشید که بر اخبارات شاه میفزاید و او را بملت نزدیکتر
کند . در سیاست خارجی نیز دیسرائلی مان بود که نفوذ سیاسی

انگلستان را در سراسر عالم بسط دهد و بهمین سبب هنگام حکومت خویش در غالب اختلافات سیاسی ممالک دنیا مداخله میکرد. دیسراولی بواسطه طرفداری از مقام سلطنت نزد ویکتوریا نیز عزیز شد. چنانکه ملکه او را «دوست صدیق و مشاور عاقل و مدبر نیکو رفتار» خویش میخواند. رقیب بزرگ دیسراولی در سیاست کلا دستون رئیس حزب آزادی طلبان بود که از ۲۴ سالگی بوکات مجلس عامه نائل آمد و چون بدستبازی یکی از اشراف انگلستان بدان مقام رسیده بود، نخست بمحافظه کاران پیوست. لکن پس از چندی در سال ۱۸۵۹. بواسطه اختلافاتی که بین او و سران حزب مزبور پیدا شده بود. از آن حزب کناره گرفت و با آزادی طلبان ملحق شد. کلا دستون در زمان حکومت خویش حکومت ملی را سخت محترم شمرد و در سیاست خارجی نیز برخلاف دیسراولی بر اختلافات سیاسی سایر ممالک بدیده بی اعتنائی نگریست و آزادی مستعمرات را از جمله آمال خویش شمرد. در انجام مقاصد قانونی خویش بر مخالفت محافظه کاران و در بار یاسوء ظن عامه و قعی نمی نهاد. بی اعتنائی او نسبت بمقام سلطنت و بیکتوریا را از وی آزرده خاطر ساخته بود. چنانکه میگفت «رفتار کلا دستون بامن نه چون رفتار مردان با زنان و نه چون رفتار وزیر با ملکه است».

اوضاع انگلستان از سال ۱۸۴۸ تا ۱۸۶۷ چرخ سیاست انگلستان
سخت آهسته میگشت. درین مدت تقریباً بیوسته
حزب آزادی طلب در مجلس عامه اکثریت داشت
ز ۱۸۴۸ تا ۱۸۶۷

ویشوای معروف آن حزب موسوم به پالمستون چندین بار ریاست وزرائی رسید. دولت انگلیس از لحاظ سیاست خارجی درین دوره بر سایر دول تسلط داشت و در تجارت و صنعت نیز راه ترقی میسر داد.

بواسطه پیشرفت صنایع و ازدیاد کارخانها کارگران با اهمیت وجود خویش
 بی بردند و با یکدیگر متحد شده در صدد تغییر اینگونه قوانینی که
 مخالف مصالح ایشان بود بر آمدند. لکن تغییر اینگونه قوانین
 زمانی میسر میشد که وکلای کارگران بمجلس عامه راه یابند و این
 امر بی تغییر قانون انتخاب امکان ناپذیر مینمود. پس نخست با آزادی
 طلبان متحد شده در صدد تغییر قانون انتخابات بر آمدند.

تغییر قانون انتخابات مقصود کارگران و آزادی طلبان بالاخره در
 سال ۱۸۶۷ هنگام ریاست وزرائی دیسراولی پیشوای
 در سالهای ۱۸۶۷ و ۱۸۸۴ حزب محافظه کار انجام یافت. بموجب قانون
 جدید انتخابات ۵۸ کرسی از کرسی های وکلای قراء و قصبات
 کاسته شد و بر عده کرسیهای وکلای شهرهای بزرگ اضافه گشت.
 در شرائط انتخاب کنندگان بلاد نیز نسبت بسایر نواحی مملکت
 تسهیلاتی قائل شدند و بالاخره با قانون جدید قریب یک میلیون بر عده
 انتخاب کنندگان مملکت بیفزود.

در سال ۱۸۸۴ هم، که کلا دستون پیشوای آزادی طلبان رئیس
 الوزراء بود، مجدداً در قانون انتخابات تغییراتی بصالح کارگران و مردم
 بلاد داده شد و باز چند کرسی از کرسیهای وکلای قراء و قصبات را بوکلای
 شهرهای بزرگ تخصیص داده نمایندگان میجاس را بقسمی در نواحی
 و بلاد مختلفه تقسیم کردند که تقریباً هر دسته ۵۰۰۰۰ نفری از مردم
 انگلستان دارای یک وکیل گردید. شرائط انتخاب کنندگان هم
 باز اندکی سهاتر گشت.

قانون انتخابات سال ۱۸۸۴ در اوضاع سیاسی انگلستان تأثیر
 بسیار کرد، زیرا پس از تصویب قانون مزبور عده انتخاب کنندگان
 مملکت بچهار سلون رسید و این عده تا سال ۱۹۱۴ هفت میلیون

بالغ شد . معینا باز تمام مردم انگلستان از حق انتخاب بهره‌مند نیستند . چه بنابر قانون انتخابات انگلستان در بلاد و قصبات کسانی حق انتخاب دارند که در سال لااقل ده لیره اجاره خانه پرداختند و از سایر نواحی مملکت کسانی رأی میتوانند داد که خانه مسکونی آنان معادل همان مبلغ عایدی داشته باشد . بهمین سبب افراد خانوادها و نوکرها و قسمتی از زارعین از حق انتخاب محرومند . بنابراین تغییراتی که در سال ۱۸۸۴ در قانون انتخابات داده شد باز موافق دلخواه آزادی طلبان نبود و افراد آن طبقه مایل بودند که در قانون مزبور تغییرات جدید دیگری بصلاح ایشان داده شود .

جمعی از آزادی طلبان معتقد بودند که باید زنان را در انتخابات شریک ساخت و آنان حق رأی داد و درین باب با اقداماتی چند متوسل شدند . لکن اقدامات ایشان مؤثر نیفتاد و زنان انگلستان که عده آنان در مملکت مزبور قریب یک میلیون از مردان است تا سال ۱۹۰۷ فقط در انتخابات نادی و امتال آن حق رأی میدادند . در سنوات ۱۹۱۲ و ۱۹۱۳ درلت انگلیس چند بار لایحه حق رأی زنان را بمجلس برد . لکن از جانب مجلس با این مقصود موافقت نشد و بالنتیجه جمعی از زنان در بلاد انگلیس سر بشورش برداشته بشکستن در و پنجره مغازها و پارده کردن پردهای نقاشی نمابشگاهها و آتش زدن خانه ها و اقدامات دیگری ازینگونه پرداختند و چون دولت آنانرا دستگیر و محبوس ساخت در زندان از غذا خوردن امتناع کردند . دولت نیز قانونی از مجلس گذرانید که در انگلستان بقانون موش و سگربه معروف شد . بموجب قانون مزبور دولت محبوسینی را که بواسطه غذا نخوردن مریض میشدند رها میکرد و

بمحض اینکه باز برخلاف انتظامات رفتار میکردند بار دیگر آنانرا محبوس می نمود .

چنانکه در فصل سوم گذشت کاتولیکهای ایرلند پس از
تحصیل آزادی و حق انتخاب و وکالت در طریق اعاده
استقلال ایرلند و استرداد اراضی و املاکی که در زمان

مسئله

ایرلند

کرمول زور ازیشان گرفته شده بود میکوشیدند .

از زمانیکه کرمول املاک و اراضی کاتولیکهای ایرلند را ازیشان گرفته پروتستانهای انگلیس داد ، زارعین ایرلندی سخت گرفتار فقر و مسکنت شدند ، چه املاک ایرلند سراسر متعلق بسرمایه داران پرتستان انگلیسی بود و ایشان اراضی وسیع خویش را بقطعات کوچک تقسیم کرده بمبالغ بسیار گمناف بزارعین ایرلندی اجاره داده بودند و چون محصول اراضی محضر مزبور همیشه زارعین را کافی نبود . جسملگی بنقر و فاقه روزگار میگذرانیدند . خوراک روستائیان ایرلند تقریباً منحصر بسبب زمینی و کلم بود و هر گاه ایندو محصول را آفتی میرسید فحطی گریبانگیر ایشان میگشت ، چنانکه در سال ۱۸۴۶ جمع کثیری از آنقوم بهمین علت تلف شدند .

زارعین ایرلندی در املاکی که زراعت میکردند مسأجر میباشند و تا سال ۱۸۷۰ مالک میتواند بمیل شخصی خویش آنانرا از ملک خود براند ، بدون آنکه در عوض آباد کردن ملک باینان چیزی دهد ، و این امر چنان رائج بود که هر سال قریب ۵۰۰۰۰ تن از روستائیان ایرلند بیسر و سامان میشدند .

فقر و فاقه آتش کینه کاتولیکهای ایرلند را تندتر کرد و سرانجام از در انتقام در آمده بسوزاندن عمارات مالکین و کشتن مواشی آنان پرداختند .

در همانحال نیز جمعیتی سری بنام فونیکس^۱ تشکیل کردند که نام آن از اسم فنیوس^۲ پادشاه موهوم ایرلند اخذ شده بود. مرام جمعیت مزبور آن بود که ایرلند را با استقلال کامل رساند و آنسرزمین را بوسیله انقلاب از انگلستان مجزا سازد. مرکز جمعیت فونیکس در ممالک متحدہ آمریکا بود و مخصوصاً ایرلندیهای که با آمریکا مهاجرت کرده بودند بجمعیت مزبور مساعدتهای مادی و معنوی بسیار میکردند. چنانکه از سال ۱۸۴۸ تا ۱۸۶۴ برای ایجاد انقلاب و تحصیل استقلال ایرلند قریب سیصد مایون فرانک بهموطنان ایرلندی خود کمک کردند. انفلابات ایرلند دولت انگلیس را بر آنداشت که باحوال زارعین آنسرزمین توجه کند و ملاکین انگلیسی را از ستمکاری بسیار بازدارد. بهمین سبب در سال ۱۸۷۰ گلدستون قانونی از مجلس گذرانیده. بیرون کردن زارعین را از املاک تازماتی که مال الاجاره خود را پرداخته اند. بر مالکین ممنوع ساخت. بعلاوه در قانون مزبور تصریح شده بود که در صورت نرسیدن مال الاجاره نیز مالکین زمانی میتوانند زارع را از ملک خود بیرون کنند که مخارج آباد کردن مال را بوی پردازند.

لکن قانون ۱۸۷۰ ناقص بود و در حال روستائیان ایرلند تأثیر فراوان نکرد. چه باز ملاکین میتوانند بهبها ترسیدن مال الاجاره آنانرا از ملک خویش برانند. در سال ۱۸۷۹ بکن از وکلای ایرلند موسوم به پارفل^۳ برای حفظ حقوق زارعین اراد از آنان جمعیتی تشکیل کرد و جمعیت مزبور با اقداماتی بنوسل شد که از آنجمله یکی پایداری در برابر مالکین و از دست ندادن اراضی و دیگری بویکوت^۴ کردن دشمنان جمعیت بود. کسانیکه از طرف جمعیت روستائیان دیحکوم

به بویکوت میشدند سخت در زحمت می افتادند ، زیرا هیچیک از افراد ایرلند بایشان معاشرت و معامله نمیکرد و حتی ملازمین و خدمه نیز آنان را ترك میگفتند. و چون این امر نضت درباره بویکوت نامی از صاحب منصبان انگلیس اجرا شده بود بدین اسم موسوم شد .

تشکیل جمعیت روستائیان و اقدامات ایشان دولت انگلیس را مجبور کرد که از طرفی در اصلاح حال کاتولیکهای ایرلند بکوشد و از طرف دیگر اقدامات زیان آور آنان را جلو گیری کند. پس گلاستون نضت در سال ۱۸۸۱ جمعیتی را که پارنل تأسیس کرده بود برهم زد و خود ویرانیشش ماهه محبوس ساخت ، ضمناً قانونی از مجلس گذرانید که بموجب آن مالکین در موقع اخراج روستائیان از ملک خویش مجبور بودند مبلغی بایشان پردازند . لکن باز هیچیک ازین دو امر چنانکه دولت انگلیس متوقع بود در حل مشکل ایرلند مفید نیفتاد و زارعین آنسرزمین با وجود سختگیریهای حکومت دست از مخالفت نکشیدند. در سنوات ۱۸۹۶ و ۱۹۰۳ باز مجلس انگلستان قوانینی بصلاح زارعین ایرلند وضع کرد که یکی راجع بر رعایت انصاف در تعیین مال الاجاره املاک بود و دیگری بروستائیان ایرلند اجازه میداد که در آنسرزمین املاکی بخرند . در نتیجه قوانین دوگانه مزبور در وضع زندگی زارعین اندک بهبودی حاصل شد و جمعی از آنان بتملک نائل آمدند . پس از آنکه دولت انگلیس در صدد اصلاح حال زارعین ایرلند برآمد ، مردم آنجزیره از پی انجام مقصود دیگر خویش که اعاده استقلال ایرلند بود برخاستند .

تا سال ۱۸۷۵ وجود وکلای ایرلند در مجلس عامه انگلستان تأثیری نداشت . چه وکلای مزبور غالباً از اشخاص بی اطلاع و نالایق بودند . لکن در سال ۱۸۷۵ شخصی موسوم به پارنل پسریکی

از ملاکان انگلستان که در ایرلند متولد شده و بدان سرزمین دلبستگی تام داشت بوکالت رسید. پارلمان برای اینکه مجلس عامه را بقبول مقصود مردم ایرلند، یعنی اعاده استقلال آن سرزمین، مجبور کند بوسائل گوناگون متشبث شد که از آن جمله یکی اتلاف وقت مجلس بایرادات و نطقهای بیجا و طولانی بود. پارلمان و دو نفر از رفقایش در یک جلسه مجلس هزار و صد مرتبه اجازه نطق خواستند و در موضوعی اهمیتی سخن گفتند.

در سال ۱۸۸۵ چون مجلس عامه بموجب نظامنامه جدیدی از نطقهای بیجا جلوگیری کرد، پارلمان برای انجام مقصود طریق دیگر پیش گرفت و وکلای ایرلند را بقسمی مرتب کرد که اکثریت محافظه کاران و آزادی طلبان در مجلس بسته بموافقت ایشان بود، چنانکه هر گاه وکلای ایرلند از موافقت با حزبی که در مجلس اکثریت داشت خودداری مینمودند آن حزب در اقلیت میماند و عمر دولتی که بانگ آ آن بر سر کار آمده بود ناچار پایان میرسید. پارلمان بدین ترتیب هجده سال از ۱۸۷۵ تا ۱۸۹۳ بادولت انگلستان مجادله کرد. لکن در سرزمین ایرلند جمعیت فونیکس باوی در طرز اجرای مقصود مخالف بود و برای اینکه در راه انجام منظور وکلای ایرلند عائقی ایجاد نکند **لرد فردریک کاوندیش** را با معاون وی بدست یکی از افراد جمعیت بقتل رسانید (۱۸۸۲ م).

پارلمان و رفقای وی میخواستند که بایرلند استقلال داخلی عطا شود و مجلس آن از مجلس عامه انگلیس مجزا و مستقل باشد و وزارتخانه‌ای مخصوص بنام وزارتخانه ایرلند تأسیس گردد. این نظر ز حکومت را که بانگلیسی هم رول میگویند نخست در انگلستان مخالفین بسیار بود و احزاب دوگانه محافظه کار و آزادی طلب توما با آن مخالفت میکردند. لکن بواسطه

زبردستی پارنل و طریقه ای که در برهم زدن اکثریت مجلس پیش گرفته بود، بالاخره گلاستون ناچار در سال ۱۸۸۶ قانون هم رول را بمجلس برده تصویب آنرا خواستار شد. بموجب قانون مزبور ایرلند دارای استقلال داخلی و مجلس مقنن مخصوص میگشت، ولی مجلس مزبور در امور گمرکی و در سیاست خارجی و اختیارات شخصی شاه حق مداخله و اظهار رأی نداشت. چون گلاستون قانون هم رول را بمجلس برد جمعی از وکلای آزادی طلب که طرفدار وی بودند بعنوان اینکه قانون مزبور بموجب تجزیه ممالک امپراطوریت از وکناره گرفته به محافظه کاران پیوستند و بدین واسطه دست گلاستون، که دیگر طرفدارانش در مجلس اکثریت نداشتند، از وزارت کوتاه شد و چون محافظه کاران بر سر کار آمدند با هم رول موافقت نکردند.

در سال ۱۸۹۲ باز گلاستون بریاست وزرانی رسید و بار دیگر قانون هم رول را بمجلس برد و این بار آنرا از مجلس عامه گذرانید. لکن مجلس لردها مخالفت کرد و باز قانون مزبور بتصویب نرسید. گلاستون نیز چون پیر گشته و از امور سیاسی نیز بیزار شده بود، پس ازین شکست یکبارگی از کار وزارت کناره گرفت.

پس از کناره گیری گلاستون باز حکومت بمحافظه کاران منتقل شد و هم رول در بوته فراموشی ماند. در سال ۱۹۱۲ آسکیس رئیس الوزرای حزب آزادی طلب مجدداً قانون مزبور را بمجلس برد و بالاخره مجلس عامه آنرا تصویب کرد. لکن این بار علاوه بر مخالفت لردها اشکال دیگری نیز پدید آمد و آن مخالفت پرستانهای ایالت اوستر (واقع در شمال جزیره ایرلند) با قانون مزبور بود.

ایالت اولستر حاصلخیز ترین قسمتهای جزیره ایرلند است و قسمت اعظم مردم آن اصلاً از نژاد آنگلوساکسون و پیرو مذهب پروتستان هستند و دلبستگی آنان بحکومت انگلستان پیش از حکومت کاتولیک های ایرلند است . بهمین سبب چون هم رول از مجلس عامه گذشت سر بمخالفت برداشته برضد دولت مسلح شدند و ادارات پست و تلگراف و تلفن را تصرف کرده روابط اولستر و انگلستان را قطع نمودند . آزادی خواهان ایرلند نیز برای دفاع از حق خویش دست بسلاح بردند و زمانیکه جنک بین المللی در شرف ظهور بود اختلافات مزبور بجائی رسید که ممکن بود انگلستان دچار جنگهای داخلی سخت گردد . پس از ظهور جنک بین المللی پادشاه انگلستان قانون هم رول را امضاء کرد و قانون مزبور از جمله قوانین رسمی مملکتی گشت ، لکن قانون دیگری اجرای آنرا در زمان جنک متوقف ساخت .

اتحاد کارگران در همانحال که دولت انگلیس دچار اختلافات ایرلند بود در اوضاع اجتماعی و صناعی مملکت و حزب جدید کارگر نیز تغییرات عظیم روی داد . چون صنعت و تجارت در انگلستان بواسطه فراوانی معادن ممالک و کثرت سرمایه داران رونق کامل یافته بود ، روز بروز بر عده کارگران میفزود و این طبقه نیز برای حفظ مصالح خویش اتحاد و اتفاق را لازم می شمردند . تا سال ۱۸۸۰ کارگران مایل نبودند که دولت در اختلافات ایشان با کار فرمایان مداخله کند . لکن از سال ۱۸۸۹ برخلاف از دولت استمداد نمودند و سرانجام بتحصیل قوانین چندی موافق مصالح خویش نائل شدند .

در آغاز امر طبقات کارگران هر شهری برای مساعدت یکدیگر گردهم جمع شده اجتماعاتی تشکیل کردند . سپس آن اجتماعات متفرق

مختصر را در سال ۱۸۶۰ در مراکز صنعتی گرد آورده اجتماعاتی عظیم تر تأسیس نمودند و از نمایندگان اجتماعات اخیر نیز انجمنی مرکزی پدید آوردند که فی الحقیقه نماینده عموم کارگران بود. بواسطه اتحاد کارگران دولت انگلیس مجبور شد که با مقاصد آنان حتی الامکان موافقت نماید و باتصویب قوانینی چند از اجحافات کارفرمایان جلوگیری کند. در اواخر قرن نوزدهم تشکیلات اجتماعی صورت دیگر گرفت. زیرا بواسطه رقابت ممالک آمریکا قیمت محصولات فلاحی انگلستان بکاست و در تجارت و صنعت آن مملکت نیز نقصان بسیار پدید آمد. چه از طرفی ممالک اروپائی که خود بصنایع متوجه شده بودند از قبول مصنوعات انگلیس خودداری کردند و از طرف دیگر انگلستان را در صنایع دورقیب زورمند مانند آلمان و ممالک متحده آمریکا پیدا شد. بالنتیجه صنعت و تجارت انگلستان، که پیوسته طریق ترقی میسرده، ناگهان متوقف شد و بدین سبب در احوال طبقه کارگر تغییر عظیم روی داد کمی کار و سختی امر معیشت کارگران را بیکدیگر نزدیکتر کرد و اجتماعات کارگران کم کم صورت سیاسی گرفت. علاوه بر آن رواج سوسیالیسم نیز دریشان مؤثر افتاد و بالاخره در برابر احزاب دوگانه انگلستان حزب نیرومند دیگری بنام **حزب کار عمر** بوجود آمد (۱۸۹۲).

حزب کارگر که متعابلی بمسلك سوسیالیسم بود سخت زود ترقی کرد، چنانکه در سال ۱۹۰۶ عده و کلاهی آن در مجلس عامه انگلستان به ۴۵ رسید. بهمین سبب احزاب محافظه کار و آزادی طلب ناچار با بسیاری از مقاصد آن حزب موافقت نمودند. چنانکه آسکس وزیر حزب آزادی طلب در دوره وزارت خویش بصلاح طبقه کارگر قوانینی از مجلس گذرانید که از آن جمله یکی **قانون حمایت اطفال**

کارگران (۱۹۰۸) و دیگری قانون هشت ساعت کار روزانه کارگران معادن (۱۹۱۱) است .

در آغاز قرن بیستم مخارج دولت انگلستان
تجدید اختیارات مجلس
بواسطه وضع قوانین بصلاح طبقه کارگرو سعی
لرد ما
در از دیاد قوای لشکری و بحری بمراتب از
قرن نوزدهم زیاد تر شده بود . حکومت انگلیس برای بحران مخارج
ناگزیر بوضع مالیاتهای جدید پرداخت و ثلویذ جرج^۱ وزیر مالیه
در سال ۱۹۰۹ قانون مالیات بر عایدات و حقوق وراثت را بتصویب
مجلس عامه رسانید . لکن مجلس لردها چون قانون مزبور را مخالف
مصالح افراد خویش میدید با آن موافقت نمود و بالنتیجه مجلس عامه
بموجب قانونی در سال ۱۹۱۱ اختیارات مجلس لردها را در باب قوانین
مالی محدود کرد . در همانحال کساد بازار تجارت و صنعت و فلاح
و خطری که بواسطه ترقی امور صنعتی و تجارتی آلمان منوجه انگلستان
بود طرز تجارت آزاد را نیز مخالفین بسیار پیدا شد و مخالفین را
عقیده بر آن بود که دولت کمافی السابق برای مال التجار های سایر
ممالک حقوق گمرکی وضع نموده بدین طریق صنایع داخلی را حمایت کند .

فصل دوازدهم

اوضاع فرانسه از سال ۱۸۷۰ تا آغاز جنگ بین المللی

مجلس ملی فرانسه که در ۸ فوریه ۱۸۷۱ برای مصالحه با دولت آلمان تأسیس شده بود^۱ چون مقدمات صلح فراهم شد، در شهر بردو^۲ رسماً تشکیل یافت. مجلس مزبور ۷۵۰ وکیل داشت. ولی ازین عده فقط ۳۵ نفر طرفدار حکومت جمهوری و چهارصد نفر دیگر خواه سلطنت بودند. در میان سلطنت طلبان نیز اختلاف بود. چه برخی ازیشان میخواستند نواده شارل دهم را که کنت دشاہبر^۳ نامداشت به سلطنت بردارند و برخی دیگر سلطنت کنت دوپاری^۴ نواده لوئی فیلیپ را طالب بودند. بهمین سبب مجلس ملی در آغاز تشکیل موقفاً حکومت جمهوری را که مردم پاریس در ۴ سپتامبر ۱۸۷۰ اعلام کرده بودند پذیرفت. ولی رسمی و قانونی گشتن آنرا برای عموم ملت فرانسه موکول کرد. سپس نایثون سوم و خانواده وی رسماً از سلطنت مخلوع و محروم نمود (اول مارس ۱۸۷۱) و تی یر که از جانب مجلس مزبور برپاست جمهوری موقتی انتخاب شده بود از طبقه جمهوری طلبان وزرائی برگزیده درصدد جبران خسارات جنگ و مصفا ساختن ممالک از وجود سپاهیان دشمن برآمد.

پس از آنکه مقدمات صلح فراهم شد قرار بر آن نهادند که تی یر و وزراء پاریس روند و مجلس ملی نیز بقصر ورسای منتقل شود.

۱ - رجوع به صفحه ۱۳۶ شود.

۲ - Bordeaux. ۳ - Comte de Chambord.

۴ - Comte de Paris.